

اضعی، در ساعت سعد و طالع مسعود، عادلخان را اعظم همایون خطاب داده، چهار سلسله فیل و سی لک نذکه مدد خرچ باو داده عدان حکومت و حراست آسیر و برهان پور باو سپرد، و ملک لادن^(۱) خلجی را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادل خان رخصت فرمود. و چون تولد ملک لادن در موضع نپلس واقع شده بود، موضع مذکور را باو انعام کرد. و ملک محمد باکها ولد عماد الملک آسیری را غازی خان، و ملک عالم شه تهنانه دار تهنیر را قطب خان، و ملک حافظ را محافظ خان و برادر ار ملک یوسف را سیف خان خطاب داده، در خدمت اعظم همایون^(۲) رخصت کرد. و ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی را مدد خرچ داده، در خدمت اعظم همایون گذاشت. و هفدهم ذیحجه، ازان منزل کوچ نموده، متوجه سلطان پور و ندریار گردید.^(۳) در منزل اول، ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده، و موضع^(۴) دهوڑه را که از مضافات سلطان پور است با دو فیل باو لطف نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بکوی متواتر دهم محرم الحرام سنه ست عشر و تسعمائه بمحمد^(۵) آباد چذیانیر نزول فرمود.

چون عادل خان به برهان پور رسید، ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها^(۶) و غازی خان، بواسطه اتصالی که با ملک لادن

(۱) در نسخه ب لفظ «خلجی» مذکور نیست.

(۲) در نسخه الف «گذاشت و هفدهم».

(۳) در نسخه ب «و درین منزل».

(۴) در نسخه ج «دهوڑه».

(۵) در نسخه الف و ب «بمحمد آباد نزول».

(۶) در نسخه ج «ملک باکها غازی خان» و در نسخه الف «ملک محمد باکها

غازی خان».

خلجی داشتند از برهان پور آمده در تهالیر^(۱) رخت توطن انداختند. و بعد از چند روز، باعظم همایون خبر بردند، که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده، میخواست که غبار فتنه بر انگیزد، اعظم همایون^(۲) برین خداع اطلاع یافته، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده، با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد، و چون بفواحهی برهانپور رسید، اعظم همایون با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده، او را بمنزل خود برده خلعت داده، رخصت دائره فرمود، و روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد، که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید، دست او گرفته، بخلوت خانه ببرد. و در وقت رخصت، دریا شه گجراتی، که شمشیر اعظم همایون بر می دارد، ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند. بعد کشته شدن او، مردم او را جا جا خواهند کشت، برین قرار داد، بعد از ساعتی، کس بطلب ملک حسام الدین فرستاد، و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت، با جمعیت تمام آمد، و بعد ملاقات، بطریق مشورت، دست ملک حسام الدین گرفته، بخلوت خانه خود در آمد^(۳). و چند سخن درمیان آورده، پان داده، رخصت نمود. و درین اثنا که ملک حسام الدین فد خود را راست کرد، دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت، که دو^(۴) پرکاله شد.

چون ملک برهان عطاء الله، که وزیر اعظم همایون بود، برین امر وقوف یافت، با جمعی از گجراتیان که همراه او بودند، فرمود که حرامخواران را

(۱) در نسخه ج «تهالیر».

(۲) در نسخه ب «بعد از چند روز باعظم همایون برین خداع اطلاع یافته کس بطلب».

(۳) در نسخه ب «خانه خود بود».

(۴) در نسخه ب «دو پاره ساخت».

جزئیید، گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند، ملک محمد باگها، و سرداران دیگر، که همراه ملک حسام الدین بودند، رو بگریز نهادند. و چهار صد حبشی، که بدو برابر حاضر بودند، همه را در زیر شمشیر گرفتند، و ملک محمد باگها و سرداران دیگر، میان خاک و خون آغشته شدند، و نصف ولایت، که در تصرف او بود، بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد. چون این (۱) ماجرا مشروح و مبیین در ربیع الاول سال مذکور بساطن محمود رسید، فرمود، که هر که حق نمک نگاه ندارد، آخر در معرض تلف است.

در سنه ست عشر و تسعمائه، عریضه اعظم همایون ورود یافت، مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه آسیر رفته بودم، شیر خان و سیف خان را، که قلعه در تصرف ایشانست، خالی از شیطنت و نفاق نیافتم. و حالا که ملک حسام الدین کشته شده، هر دو بیدولت بیک دیگر اتفاق کرده، در مقام خلاف و شقاق شدند. و مکتوبی بنظام الملک بصری نوشته، عالم خان خالزاده را طلبیده اند. بنده بانفاق ملک لادن خانجهان و ملک مجاهدالملک و دیگر امرا رفته، قلعه را محاصره نموده، نظام الملک بصری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته، بسرحد خود آمده. اگر بولایت بنده در آید، محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت. سلطان پنج لک تنگه نقد، بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده، دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرلی دیگر را بکومک اعظم همایون رخصت نموده. در جواب نوشت، که خاطر آن فرزند جمع باشد؛ که هرگاه احتیاج شود، خود متوجه خواهم شد. نظام الملک بصری، که غلام یکی از سلاطین دکن ست، این قدرت از کجا بهمرسانید، که بولایت

(۱) در نسخهٔ مب «ابن خیر و ماجرا».

آن فرزند مضرت تواند رسانید. و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ
نکرده بودند، که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم منصوبی گذاشت
احوال او خواهد گردید، از قصبه^(۱) بروده آمده، بیای بوس پدر
مشرف شد. و هفت لک تنگه دیگر، بجهت خرچ اعظم همایون استدعا
نموده فرستاد.

و بعد از چند روز، رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده، عریضه
گدرانید، و مضمون آنکه، چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا
آورده، متوقع است، که پاره ولایت آسیر و برهانپور باو لطف فرمایند.
رسول نظام الملک را طلبیده گفت، که چون او قدم از گلیم خود بیشتر فرارز
میکند، عنقریب گوشمال و سزا^(۲) خواهد یافت. بالجمله چون امرای
مذکور بقصبه ندربار رسیدند، شیر خان و سیف خان، بر وخامت عاقبت
خود اطلاع یافته، ملتجی بملک مجاهد الملک شده، زنیار خواستند. اعظم
همایون این امر را نعمت غیر مترقب دانسته، قول و عهد داد، و شیر خان
و سیف خان بر قول او وثوق نموده، از قلعه فرود آمده، بولایت کاویل
رفتند. و عادلخان، بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا، بتاخت ولایت
کالنه عازم گشت. و پاره مواضع و فریات کالنه^(۳) تاخته بود، که راجه کالنه
پیشکش فرستاده، استغفار تصویبات خود نمود، و عادلخان ازین سرزمین،
امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده، خود ببرهانپور آمد.

و همدرین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، از روی خصومت
و اخلاص پاره تعف و سرغاث بخدمت سلطان فرستاد. و قبل ازین، هرگز،

(۱) در نسخه الف و ج «برودره».

(۲) در نسخه الف و ج «گوشمال بسزا».

(۳) در نسخه ب «کالنه را تاخته».

بادشاه دهلی (۱) پادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود. و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه، سلطان محمود بجانب نهر واله حرکت کرد. و ساکنان آن بقعه را، از علما و صلحا و فقرا بنعام و التفات خوشدل ساخت. و فرمود که غرض آمدن این بود، که از مستغادیم رخصت بگیرد. شاید اجل امان ندهد. علما و اکابر هر یکی بطرز خاص دعای بقای او کردند. و از همان مجلس سوار شده، بطواف مزارات مشائخ پتن، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، رفته، روز (۲) چهار شنبه عازم احمدآباد گشت. و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ نموده، بمحمد آباد متوجه شد. چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد، شاهزاده مظفر خان را از قصبه بروده طلبیده، نصائح دلپذیر گفت. و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد، شاهزاده را رخصت بروده فرمود. پس از چند روز بیماری عود نمود، و بغایت ضعیف و نزار گشت. درین اثنا، روزی فرحت الملک بعرض رسانید، که شاه اسمعیل پادشاه ایران، یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان، بطریق حاجبیت فرستاده، و تحفههای نفیس مرسل داشته. فرمود، که خدای تعالی زوی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم، و مخترع ظلم اند، مرا نماید. و اتفاقاً همچنان شد، و گفت که شاهزاده مظفر خان را زود بطلبید (۳). هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود، که وقت عصر روز دو شنبه، دوم رمضان، سنه سبع عشر و تسعمائه، رخت هستی بر بست.

(۱) در نسخه ب «پادشاه گجرات را تحفه» و در نسخه ج «بعاکم گجرات».

(۲) در نسخه الف و ج «روز چهارم».

(۳) در نسخه ب «بطلبند».

شصت و نه سال و یازده ماه عمر یافت، و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداري کرد. و او را در مفاشیر خدایگان حلیم میفرودشتند. و او را محمود بیکر نیز گویند، و بیکر گاری را گویند، که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد، چون پروتهای او برین شکل بود بیکر نامیدند. بادشاهی حلیم، کریم، شجاع، سخی، و خدا ترس بود.

ذکر سلطان مظفر شاه بن محمود شاه.

چون روز دوشنبه دویم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان محمود شاه بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید، بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه رمضان، شاهزاده مظفر خان رسیده، بسعی امرا و معارف بر تخت آبا جلوس کرد؛ و نوازه نثار و اینثار بتقدیم رسانیدند، و او همانشب نعلش پدر را، بمزار فائض الانوار قدوة السالکین شیخ احمد کهتو، قدس سره، راهی ساخت، و در لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود، تا بر اهل استحقاق قصبه سرکیچ قسمت نماید، و امرا و سائر اعیان مملکت را خلعتها داده، بعضی را بخطابهایی لائق ممتاز گردانید، و همان روز، بر منابر اسلام، بنام او خطبه خواندند، و از خامه خیلان خود، ملک خوش قدم را عماد الملک، و ملک رشید الملک را خدارند خان خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد.

و در شوال سال مذکور، یادگار بیگ قزلباش ایاجی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد، از عراق رسید، و جمیع امرا و وزرا باستقبال فرستاده، قدم او را تاقی (۱) بخیر و احسان نمود، یادگار بیگ تحفهائی که بجهت محمود شاه آورده بود، بخدمت سلطان مظفر گذرانید، و سلطان یادگار

(۱) در نسخه ب «ملتی» و در نسخه ج «تاقی».

بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای بادشاهانه انعام فرموده، سرای خاص بجهت سکونت این گروه تعیین فرمود.

و بعد از چند روز، از محمد آبان متوجه قصبه بروده گشته، آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید. درین اثنا خبر رسید، که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی که بدستیاری خواجه جهان، خواجه سرای بر سلطان محمود غدر کرده، مزدور را متصرف شد، و خود را سلطان محمد خطاب داده اکثر امرا را بخود (۱) موافق ساخته بود؛ چنانچه در طبقه مالوه قلم متصدی گذارش این سائعه گشته، از مزدور گریخته، التجا آورده است. سلطان مظفر، محافظ خان را، باستقبال صاحب خان فرستاد، تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد، و بعد ملاقات، روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت، در بروده (۲) توقف نموده، متوجه محمدآبان گردید، و قیصر خان را بقصبه دهور فرستاد، تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا معروض دارد. چون برسات در آمد، و مردم جابجا قرار گرفتند، صاحب خان روزی پیغام فرستاد، که از آمدن فقیر مدنی گذشته (۳)، و اصلاً مهم خود را رو برآه نمی بیند. سلطان فرمود انشاء الله تعالی، بعد از برسات، نصف ولایت مالوه طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود بر آورده، تسلیم ایشان خواهد نمود، چون کوکب اقبال صاحب خان رو بهبوط داشت، بحسب اتفاق بیادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهاز گرفته بود، قریب جوار بهم رسید، روزی درمیان نوکران خصومت شد، و بجنگ

(۱) در نسخه ب «متفق».

(۲) در نسخه ج «بروده».

(۳) در نسخه الف «مدنی شده».

پیوست ، و منزل یادگار بیگ بغارت رفت . در میان لشکر گجرات شهرت یافت . که ترکمانان صاحب خان را (۱) سر گرفته اند . شاهزاده مالوه از خجالت این حرف ، بی رخصت سلطان مظفر برخاسته رفت . و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته .

و بعد از رفتن صاحب خان ، چون اخبار غلبه و استیلائی راجپوتان ، و زبونی سلطان محمود خلجی ، بسطان مظفر رسیده بود ، نصیرت و حمیت او را بران داشت ، که متوجه تادیب این گروه گردید ، و بواسطه امضای این نیت عازم احمد آباد گردید ، تا از تعانجات ولایت خاطر جمع سازد . و از بزرگان مرده و زنده استمداد خواسته ، متوجه مالوه گردید ، و یک هفته در احمد آباد بوده ، متوجه کوههرا شده ، و آنجا بواسطه اجتماع عساکر ، چند روز مقام کرد ، در خلال این احوال خبر رسانیدند ، که ملک عین الملک حاکم پثن ، بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود ، و در راه باو خبر رسید ، که راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد بر افکینخته ، تا حدود ساپهستی تاخته است ؛ ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست ؛ که او را گوشمال داده بخدمت رسد ؛ و رفته قصبه مهراسه را تاخت . درین اثنا ، راجه ایدر جمعیت نموده بچنگ آمد ؛ و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد ، ملک عبد الملک با دو پیست کس بدرجه شهادت رسید ، و فیلی که همواره داشت پاره پاره شد ، و پای ثبات عین الملک از جا رفته فرار نمود .

از شنیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت ، و چون بقصبه مهراسه رسید ، فوجی بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد . راجه ایدر

(۱) در نسخه ب « بنیر ».

قلعه را خالی ساخته، خود در کوه بیجانگر مستغنی گشت، سلطان چون بایدر رسید، ده نفر راجپوت نیز که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند، بمذلت و خواری کشته شدند، و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت اثری نگذاشتند، راجه ایدر از راه عجز درآمد، و ملک کوپا (۱) هزار دار را بخدمت فرستاده معذرت خواست؛ و پیغام نمود که ملک عین الملک، از کمال غذای* که به بنده داشت، آمده ولایت را تاراج کرد، از روی اضطرار، ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده، و اگر بدایت از جانب بنده میشد، مستحق سخط و غضب سلطانی میبود، مبلغ بست لک تذک و صد اسپ، بطریق پیشکش، تسلیم و کالی عالی می نمایم، چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود، عذر او را پذیرفته، بکودهره رفت، و بست لک تذک و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود، تا سامان مردم نماید.

و از کودهره، شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد بخصت داد، چون بقصبه دهور رسید، قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را، که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود، و بعد از آن متوجه دهارا (۲) گده گردد. و در اثنا راه واد رانی هر کهوها که ساکن دهار بود، آمده ملازمت نمود؛ بجهت مردم دهار امان خواست. سلطان امان داده، قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسامی سکنه دهار، پیش از خود فرستاد. و درین اثنا، خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده؛ و امرای

(۱) در نسخه ب «نوی».

(۲) در نسخه ب «دهار گردید».

چندیبری (۱) بروی خروج کرده اند، و بعدود چندیبری رفته، سلطان مظفر، امرای خود را واپس طلبیده، فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود، که کفره پوریه را، بر طرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین، علی السویه قسمت نماید، اذون که سلطان محمود بدفع امرای چندیبری رفته، و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بملک او در آمدن، از آئین سروت و رسم مردانگی دور ست.

قوام الملک چون بخدمت پیوست، شمه از خوبیهای آهو خانه دهار، بعرض رسانیده، سلطان را بسیر و شکار آنحدود مائل و راغب گردانید. سلطان مظفر، قوام الملک را بجهت نگاه و حراست اردو گذاشته، با (۲) دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل، عازم دهار گردید. چون بدهار رسید، عصر همان روز سوار شده، زیارت مزار شیخ عبد الله جنگل، و شیخ کمال الدین مالوی نمود. منقول ست، که شیخ عبد الله، در زمان راجه بهوج، پانندی برج نام داشته، و وزارت راجه میکرد، و بتقریبی اسلام آورده بر ریاضت و مجاهدت، بکمالات نفسانی رسیده، القصة در نواحی دهار نظام الملک را رخصت فرمود، تا در نواحی (۳) دلاوره شکار نماید. نظام الملک از دلاوره گذشته، بفعالیه رفت، و در زمان مراجعت، جمعی از (۴) پوریه آمده، بنگاه نظام الملک را مزاحمت رسانیده، بجزای خود

(۱) در نسخه ج "چندیبری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده، درین وقت بروی خروج کردند- و او بعدود".

(۲) در نسخه ب "ده هزار".

(۳) در نسخه الف "دلاوره".

(۴) در نسخه ب "جمعی پوریه".

رسیدند - چنانچه در طبقهٔ مالوه مرقوم گشته - سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه، نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت، چه همگی غرض او آن بود، که امسال سیر کرده باز گردد، و امثال این حرکات که از نظام الملک بوقوع آمد، باعث مشغولی خاطر میگشت، سلطان مظفر مراجعت نموده، متوجه گجرات گشته، در محمد آباد چنپانیر قرار گرفت.

و در شوال سنه احدى و عشرين و تسعمائه، چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر، رانا سانکا بحمايت رای مل بن سورجمل، که داماد او میشد، (۱) بولایت ایدر در آمده، ولایت ایدر و قلعه را، از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده، بر ایمل مذکور سپرده (۲) بود. سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود، تا ولایت ایدر را از تصرف رایمل بر آورده، ببهارمل تسلیم نماید، و خود نیز متوجه احمد نگر گردید، و در اثناء راه، چون بهارمل بنظام الملک (۳) پیوست، او را آورده، بخدمت مشرف ساخت، سلطان مظفر ازین منزل، خدارود خان و نظام الملک را بکراست ایدر گذاشته (۴) بسیر پگن رفت، و سکنه آن شهر را عموماً، و فضلا و علما را خصوصاً فوازشها فرموده، بارود پیوست، و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده رخصت داد، تا رفته ایدر را از تصرف رایمل بر آورد و به بهارمل تسلیم نماید، نظام الملک رفته ایدر را تسلیم بهارمل نمود، و رایمل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود، نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد، و از طرفین کس بسیار کشته شدند. چون

(۱) در نسخهٔ ب "می شود".

(۲) در نسخهٔ ب "برایمل تسلیم نماید".

(۳) در نسخهٔ ب "بنظام الملک رو آورده بود بخدمت مشرف ساخت".

(۴) در نسخهٔ ب "بسرحد پگن رفت" و در نسخهٔ ج "به پگن رفت".

این خبر بسططان مظفر رسید، حکم فرستاد، که چون ولایت ایدر بنصرف در آمده، به بیجانگر رفتن، و جنگ کردن باعث آن میشود، که لشکریان بی تقرب ضائع شوند. لائق آنست، که در روز مراجعت نمایند *
 و بعد از مراجعت، نظام الملک از احمد نگر، متوجه احمدآباد شد، و جشنی عظیم ترتیب داده، شاهزاده سکندر خان و بهادر خان، و لطیف خان را کدخدا ساخت، و امرا و معارف شهر را، بانعام اسپ و خلعت نوازش کرد، و بعد از بوسات، بطریق سیر و شکار متوجه ایدرگشت. و چون نظام الملک بیمار بود، اطباء را بمعالجه او گذاشته، در اوائل سنه ثلاث و عشرين و تسعمائه بمحمدآباد چنانچه رفت. و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاده؛ نظام الملک را بحضور خواند، و قبل از وصول نصرت الملک، نظام الملک، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته، بجناح (۱) تعجیل، و اقدام شوق، متوجه محمدآباد گردید، و هنوز نصرت الملک در نواحی احمد نگر بود، که رایمل انتهاز فرصت نموده، متوجه ایدر شد، ظهیر الملک باوجود قامت دوست و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده، با بست و هفت نفر کشته شد. و چون این خبر بسططان مظفر رسید، بملک نصرت الملک فرمان فرستاد، تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماری متمردان ست، ویران سازد (۲).

درین اثنا خدمت شیخ جابله (۳) که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع داشته (۴) زگر بواسطه استیلامی راجپوتان پوربیه، از مندو

(۱) در نسخه الف و ب « بجناح تعجیل متوجه ».

(۲) در نسخه الف و ج « متمردان است بنام ».

(۳) در نسخه الف « جابلهها ».

(۴) در نسخه الف « اشته نگر ».

گریخته بخدمت پیوستند، و از تسلط پوربیه (۱) شکایت نمودند، و بعد از چند روز دیگر، عربضه داورغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلائی راجپوتان پوربیه متوهم گشته، النجا آورده، و چون بموضع بهکور، که سرحد گجرات ست، وصول یافت. بنده بخدمت رسیده، حسب المقدور در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشد، سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی نموده، بنست قیصر خان، سوا پرده و بارگاه سرخ آنچه مخصوص بادشاهانست، با جمیع کارخانها، و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته، خود نیز عازم استقبال گردید، و در نواحی موضع دیوله، اتفاق ملاقات افتاد. سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده، گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد، که عنقریب بتائید الهی دمار از روزگار پوربیه بر آورده، مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده، بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود. و در همان منزل توقف نموده، باستعداد لشکر فرمان داد، و در اندک مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد.

چون میدنی را، از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت، رای پتهورا را با جمعی از راجپوتان، در قلعه مندور گذاشته، خود با دو هزار سوار راجپوت، و فیلان محموسی، متوجه دهار گردید. و از آنجا پیش رانا سانکا رفت، که او را بکومک خود بیارد. سلطان مظفر باهنگ محاصره، متوجه مندور گشت. چون افواج مظفری قریب مندور رسید، راجپوتان از قلعه بر آمده، داد مردی و مردانگی دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند. و روز دیگر نیز بیرون آمده، جنگ متعب کردند. قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده، راجپوت بسیار بقتل آورد. سلطان مظفر درین روز، اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود، و در

(۱) در نسخه چ «پوربیه متوهم گشته شکایت».

خلال این احوال، میدنی رای خطی برای پتهورا نوشته فرستاد، که من پیش رانا رفته، او را با کل راجپوتان ولایت مازوار، و آن نواحی بکومک می آورم، می باید که او تا مدت یک ماه، سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل دارد. و رای پتهورا از کمال خداع و مکر، رسولان فرستاده، پیغام کرد، که چون مدتیست، که قلعه مندر بتصرف راجپوتان در آمده، عیال و بسائی (۱) در قلعه است. اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند، مایان اهل و عیال خود را بر آورده، در عرض یک ماه، قلعه را خالی ساخته می سپاریم. و خود نیز بخدمت شتافته، داخل دولتخواهان می شویم. سلطان مظفر اگرچه دانسته بود، که آن جماعه دفع الوقت میکنند، و انتظار کومک می برند، اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود، در قلعه بودند، بالضرورت، ملتمس آن جماعه را قبول کرده، ازان منزل سد گروه عقب تر نشست.

و درین منزل عادل خان حاکم آسیر و برهان پور، با لشکر تازه زود در آمده ملحق شد. درین وقت خبر رسید، که میدنی رای، چغد فیل و زر بسیار برانا سانکا داده، او را بکومک آورده، بنواحی اجین رسیده است. عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده، عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهان پور، و قوام الملک سلطانی را، بجنگ رانا سانکا فرستاده، خود بمحاصره قلعه مندر متوجه (۲) گردید، و همگی همت بران مصروف داشت، که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا فتح شود، و امرا و سران گروه را جا بجا تعیین نموده، در صبح شب چهاردهم، صفر سنه اربع و عشرين و نسمائه، از اطراف قلعه هجوم آورده، جنگ انداختند. و نردبازیا نهاد، بر قلعه

(۱) در نسخه ب "عیال و سپاهی".

(۲) در نسخه ب "متوجه شد".

بر آمدند. و راجپوتان جوهر کرده، آتش در خانمان خود زدند. و عیال و فرزندان خود را، بعضی کشته و بعضی سوخته، خودها بمکاربه در آمدند. و تا جان داشتند، تردد می نمودند. سلطان مظفر نیز بقلعه در آمده، قتل عام فرمود. و بصحبت پیوسته، که در آن روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالمه مذکور شده.

القصة چون از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شدند، سلطان محمود بخدمت پیوسته، مبارکباد و تهذیب گفت، و مضطربانه پرسید، که به بده چه میفرمایند. سلطان مظفر گفت، قلعهٔ مندو و مملکت مالمه را خدای تعالی بشما مبارک گرداند، و از انجا مراجعت نموده، باردوبی خود رفت. و روز دیگر، متوجه جنگ رانا سانگا گردید. یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته، پیش رانا رفته، مهابت و صلابت قتل سلطان مظفر را بنوعی تقویر کرد، که زهرهٔ رانا بگداخت، و بی اختیار فرار نموده، بجانب چنور رفت. و آن راجپوت در همان مجلس فوت کرد. چون سلطان محمود از مندو بدهار آمده استعفا نمود، که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند، امیدوار است، که التفات جدید را باطاف قدیم منضم ساخته، کلبهٔ احزان را بفرقهٔ قدوم، مسرت لزوم منور سازند. سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده، شاهزاده بهادر خان، و لطیف خان، و عادلخان حاکم آسیرو برهان پور را همراه گرفته، متوجه مندو شد. و شب در فعلجه قرار گرفت. و صبح فیل سوار بقلعه در آمده، در منزل سلطان محمود فرود آمد، سلطان محمود مَهْمَا آمَنَنَّ در ادای لوازم مهانداری کوشیده، خود برپای ایستاده خدمت میکرد. و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس، بسطان و شاهزاده گذرانیده، تمهید عذر نمود. سلطان مظفر، سیر منازل و عمارات سلاطین سابق نموده، متوجه دهار شد. و از انجا سلطان

محمود را رخصت کرد. و آصف خان گجراتی را با ده هزار سوار بکومک او گذاشته، خود متوجه گجرات گشت. سلطان محمود، از غایت محبت با وجودیکه سرخص شده بود، تا موضع دیوله همراه آمد، و از آنجا رخصت مجدد حاصل نموده بمقدر معاودت کرد.

سلطان مظفر رفته چند روز در محمدآباد چندانیتر قرار گرفت. و اکابر و اشراف بلاد گجرات، بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته، از انعام و الطاف او کامیاب گشتند. و در خلال این احوال، روزی یکی از فدما بعرض رسانید، که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه گسترده بودند، رایمل راجه ایدر، از کوه بیجانگر برآمده، پاره ولایت پثن، و قصبه کهراله^(۱) را تاخت. و چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد، فرار نموده در مفاکهایی بیجانگر خزید. سلطان فرمود، که *إِنشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى* بعد برسات، درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد. و بعد از برسات، در سنه خمس و عشوین و تسعمانه، بازاده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر، متوجه ایدر گردید. و چون ملان و معان رایمل، راجه مال بود، تادیب و گوشمال او را مقدم داشته، ولایت او را بنحاک برابر ساخته، روزی چند در ایدر توقف نمود؛ و از آنجا بمحمدآباد چندانیتر رفته قرار گرفت.

و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود خلجی، باتفاق آصف خان بقصد تسخیر قلعه کاکرون، بر سر بیمکرن پوریه رفته بود، میدنی رای، وانا سانکا را بمدد خود آورد^(۲). و جنگ صعب اتفاق افتاد. و اکثر امرای مالوه دران جنگ کشته شدند. و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهنران

(۱) در نسخه الف «کهرالواره» در نسخه ج «کهرپورا».

(۲) در نسخه ب «آورده بود».

بقتل رسید. و بر (۱) سلطان محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت. و انا سانکا تغدد احوال او نموده، فوجی از خود همراه ساخته بمندو فرستان. و سلطان مظفر از شنیدن این خبر، ملول و محزون گشت. و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب پرسش نمود. سلطان مظفر در همین ایام بطریق سیر و شکار بایدر رفته، طرح عمارت انداخت؛ و نصرت الملک را همراه گرفته، باحمدآباد آمد؛ و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرمود.

اتفاقاً روزی در خدمت مبارز الملک باد فروشی، شمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود. مبارز الملک از غایت نعوت و غرور، حرفهای ذلائق گفته، سگی را نام رانا سانکا کرده، پیش دروازه ایدر بست - باد فروش رفته این قصه را برانا سانکا گفت. رانا سانکا از روی حمیت (۲) جاهلیت متوجه ایدر گردیده. تا حدود سوهی تاخت و تاراج نمود، در خلال این احوال، سلطان مظفر، قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کراس در احمدآباد گذاشته، متوجه جزیانیر گردید. و رانا سانکا چون بولایت باکر (۳) رسید، راجه باکر، اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود، اما از روی اضطرار بار پیوست. و از انجا بدرونگر پور آمد، مبارز الملک حقیقت حال را بسطان نوشت. چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند، بسطان گفتند، که از مبارز الملک چه لائق (۴) که سگی را نام رانا سانکا گذاشته، او را در غیرت آورده. باز ترسیده طلب کومک نمود، و گرنه رانا

(۱) در نسخه ج "بر سر سلطان محمود".

(۲) در نسخه ج "حمیت و جاهلیت".

(۳) در نسخه ج "باکه".

(۴) در نسخه ج "چه مناسب".

را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد. اتفاقاً در آن وقت، لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند، بواسطه کثرت برسات، باحمدآباد و خانهای خود رفته، و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند.

رانا سانکا بر مجموع وقایع اطلاع یافته^(۱)، متوجه ایدر گردید. و چون نزدیک رسید، مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر، استعداد جنگ نموده، باستقبال رانا سانکا بر آمد. و بی آنکه فوجها یکدیگر را به بیند، برگشته بایدر آمد. سرداران گفتند، که قلمت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شد. علاج آنست، که تا رسیدن کومک، رفته در قلعه احمد نگر متحصن شویم. و برین قرار داد، مبارز الملک را خواه نا خواه همراه گرفته، بقلعه احمد نگر رفتند. صبح روز دیگر، رانا سانکا بایدر رسیده، از احوال مبارز الملک تفحص نمود، کراس گجرات، که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند، گفتند، مبارز الملک مردی نیست که بگیرند، لیکن امرا او را برداشته، بقلعه احمد نگر برده اند. و انتظار کومک دارند. رانا سانکا باستعجال تمام، از ایدر متوجه احمد نگر گردید. و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود، باز آمده گفت، که رانا با لشکر بسیار آمده است، حیف ست که امثال شما مردم، بعبت کشته شوند، مناسب آنست که در قلعه احمد نگر متحصن باشید^(۲). رانا اسپ خود را، در زیر قلعه آب داده، خواهد برگشت، و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود. مبارز الملک در جواب گفت، مهال است که او را گذاریم، که اسپ خود را ازین دریا آب بدهد. و از روی تهور، از آب گذشته، با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود، ایستاد. چون رانا بانجا رسید، جنگ صعب اتفاق افتاد.

(۱) در نسخه ج «اطلاع حاصل نموده».

(۲) در نسخه ب «باشند».

اسد خان، که یکی از سرداران بود، با چند سردار دیگر کشته شد. و صفدر خان زخمی شد. و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت. و اکثر گجراتیان کشته شدند. و مبارز الملک با صفدر خان با احمدآباد رفت. و رانا احمد نگر را غارت کرده، یکروز در آنجا ماند. و صباح روز دیگر، از احمد نگر کوچ کرده، متوجه بدنگر گردید. چون بدنگر رسید، عموم سکنه آنجا آمده، (۱) گفتند که ما زناز داریم، و پدران شما دایم اعزاز و احترام این جماعه، بجا می آورده اند. رانا سانکا از تاخت و تراج بد نگر خود را گذرانیده، متوجه بیلنگر گردید. و ملک حاتم تهاه دار، آنجا بلزاد شهادت بر آمده، جنگ کرده بمقصد رسید، رانا سانکا، بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد.

ملک قوام الملک، فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده، با احمد نگر فرستاد، که مقتولان را بخاک سپارند. مبارز الملک با احمد نگر رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانید. و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر، مبارز الملک را کم جمعیت دیده، بر سر احمد نگر آمدند. مبارز الملک از قلعه بر آمده، جنگ کرد، و شصت و یک نفر سردار کراس را بقتل آورده، مظفر و مفصور با احمد نگر مراجعت نمود، و چون احمد نگر ویران شده بود، و بجهت غله و ما یحتاج معدمت میکشیدند، از احمد نگر کوچ کرده، بقصبه دهیج آمدند.

و چون این خبر (۲) بسطان مظفر رسید، عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان، و یکصد فیل، بدفع رانا سانکا نامزد فرمود.

(۱) در نسخه الف «عموم سکنه که آنجا مانده گفتند».

(۲) در نسخه ب «اخبار».

عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده، باتفاق قوام الملک بقصبة دهیچ^(۱) رفتند. و خبر مراجعت رانا سانکا را بسطین نوشته، التماس رفتن چتور نمودند. سلطان در جواب نوشت، که چون برسات رسیده، در احمد نگر توقف^(۲) نمایند؛ و بعد از برسات، عزیمت چتور^(۳) خواهند کرد، امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند. و سلطان مظفر، بعد از چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده، باحمدآباد رفت. و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا نمود.

درین اثنا ملک^(۴) ایاز سلطانی، از ولایت سورتبه بجمعیت تمام آمده^(۵) معروض داشت؛ که جلال کبریائی سلطانی از آن اعلیٰ و ارفع ست، که خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند. تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست، که اگر این قسم کار پیش آید، سلطان را تصدیع نباید کشید. در محرم سنه سبع و عشرين و تسعمائه، سلطان مظفر باحمد نگر رسید. چون لشکر جمع شد، باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود. سلطان یک لک سوار و صد زنجیر فیل باو همراه کرده، بتادیب رانا سانکا رخصت فرمود، و از پی او قوام الملک را نیز با بست هزار هزار رخصت نمود. چون ملک ایاز و قوام الملک، در منزل مبراسه فرود آمدند، سلطان از کمال حزم، و نهایت تیقظ، تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضه فرستاد، که بجهت

(۱) در نسخه ج "دهیچ" است.

(۲) در نسخه ب "توقف فرمایند".

(۳) در نسخه ب "عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا خواهند کرد".

(۴) در نسخه الف "اثنا ایاز سلطانی".

(۵) در نسخه ج "آمده ملازمت نمود و معروض داشت".

تادیب رانا سانکا، چندین امرای معتبر فرستادن، باعث افتخار و اعتبار او میشود. بلکه این همه فیل هم درکار نیست، و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را بسنده است، و اکثر فیلان را واپس فرستاده، از مهراسه کوچ نموده، در موضع دهول فرود آمد. و از آنجا فوج فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده، صفدر خان را، بجهت گوشمال راجپوتان لکیا کوث نامزد کرد. صفدر خان رفته، موضع مذکور را که جای قالب بود، تاخته راجپوت بسیار^(۱) بقتل آورد. و بقیه السیف را برده گرفته، بملک ایاز پیوست. و از آن سرزمین کوچ کرده، درنگر پور و بانسواله را سوخته و بظاک برابر ساخته، متوجه چتور گردید. اتفاقاً درین منزل شخصی آمده، بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد، که اودیسنگه راجه^(۲) مال باجمعی از راجپوتان رانا سانکا، و اگرسین پوریه آمده، در پس کوه متواری گشته اند. و میخواهند که شبیخون بزنند، اشجع الملک و صفدر خان، بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند، قریب بدویست سوار همراه گرفته، جلو ریز متوجه آنحدود شدند. و جنگ عظیم واقع شد، و اگرسین مجروح گشت، و هشتاد راجپوت در میدان افتاده، و دیگر راجپوتان در بگریز نهادند. ملک ایاز سلطانی چون برین حال مطلع شد، با لشکر آراسته، بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید. چون بجنگ گاه رسید، از تود صفدر خان متحیر گشته، بر جراحات غازیان مرهم التفتان نهاد.

و صبح روز دیگر، ملک قوام الملک سلطانی، بجست و جوی آن گره، بکوه بانسواله در آمده، از آبادانی اثری نگذاشت. و اگرسین مجروح پیش رانا رفته، تمام احوال گفت. و چون ملک ایاز بمند سور

(۱) در نسخه ب "بسیار را بقتل".

(۲) در نسخه الف "نال".

رسیده، محاصره نمود، رانا سانکا یکومک تپانه دار خود آمده، در دوازده گروهی مقدسور توقف (۱) کرد، و بملک ایاز پیغام فرستاد، که من رسولان بغدادمت سلطان میفرستم، و داخل دولتخواهان میشوم، شما دست از محاصره بردارید. ملک ایاز تکلیف چندمی، که اصلاً صورت (۲) پذیر نبود، برسولان نموده، همت بر تسخیر قلعه گماشت؛ و نقب را بجای بردند، که کار باصروز و فردا رسید.

درین اثنا شرزه خان شروانی، از نزد سلطان محمود خاجی آمده، بملک ایاز پیغام رسانید، که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد، این جانب نیز بآنحدود برسد. ملک ایاز مسرور گشته بر آمدن تحریش نمود، سلطان محمود، چون مرهون احسان سلطان مظفر بود، سلاهدمی پوزیبه را بخود همراه گرفته، متوجه مقدسور گردید. رانا سانکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده، میدنی رای را نزد سلاهدمی فرستاده، پیغام نمود که رعایت مچانست از لوازم است، باید که در ادای حقوق مچانست، خود را معاف فدارند؛ و بالفعل در انقضای صلح توجه مبذول نمایند.

بعد از چند روز کار بجائی رسید، که اهل قلعه بچان آمدند. قوام الملک مرچل خود را پیش برده، خواست که بقلعه در آید، و ملک ایاز بملاحظه آنکه، مبادا فتح بنام قوام الملک شود، او را از جنگ آن روز باز داشت. امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته، از ملک ایاز آزرده خاطر گشته، صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر، بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ، متوجه لشکر رانا سانکا گشتند. و ملک تغلق شه فولادی رفته، مبارز الملک را از اثناء راه بر گردانیده آورد. و میان امرا اتفاق پدید

(۱) در نسخه ب "توقف نمود".

(۲) در نسخه الف و ج "صورت نهند".

آمد: و لیکن از ملاحظه سیاست سلطانی، بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت. و ملک ایاز، باوجود بی اتفاقی امرا، لشکر را مستعد ساخته، نقب را آتش داد. چون برج از هم بریخت، ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته، دیواری دیگر معانیی برج، عمارت نموده بودند.

روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند، که رانا میگوید، که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته، فیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آمده اند، مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد، باعث این همه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیداند که چیست، ملک ایاز بواسطه مخالفت توام الملک، بصلح رضا داده، در تمهید مقدمات صلاح کوشید. و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده، بخدمت سلطان محمود خلجی رفته، بر جنگ تحریض نموده قرار دادند، که روز چهارشنبه جنگ اندازند. شخصی ازان مجالس بخدمت ملک ایاز آمده، تمام ماجرا باز نمود. ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد، که حضرت سلطان، زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند. تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید، بعمل مقرون سازد، و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجرات میخواهند، که برانا سانکا جنگ کنند، بنده بآن راضی نیست. چه ظن غالب آنست، که بشامت نفاق و شقاق، دست امل بدامن مطلوب (۱) نرسد.

ملک ایاز، صبح روز چهارشنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند، ازان منزل کوچ نموده، در موضع خلجی پوز فرود آمد. و رسولان رانا سانکا را خلعتها داده رخصت نمود. و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم

(۱) در نسخه ب "مقصود".

منذو گشت. و ملک ایاز چون در چنپانیر شرف خدمت دریافت، سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده، رخصت بندر دیپ فرمود، تا سامان مردم خود نموده، بعد برسات بخدمت برسد. و چنین قرار یافت، که بعد از گذشتن برسات، سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد.

ملک ایاز، یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستاده، پیغام داد، که چون بین الجانبدین محبت بهم رسیده، بنابراین در نیک اندیشی و خیر خواهی یکدیگر کوشیدن لازم است. و چون از برگشتن امراء ازان دبار خاطر اشرف سلطان را گرانجی بهم رسیده، و میخواهد که پرتو تسخیر بر آنحدود انداخته، سرکشان را گوشمال دهد. در ضمن این امر، خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد. لائق و مناسب آنست، که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار، بر جناح تعجیل فرستد. تا از صولت غضب سلطانی، متوطنان آن دیار محفوظ بمانند. و سلطان مظفر، در محرم سنه ثمان و عشرين و تسعمائه، از چنپانیر متوجه احمدآباد گردید، تا ازانجا استعداد نموده، عازم ولایت چنور گردد. و در عرض چند روز، در احمدآباد سامان سپاه نموده، بر حوض کانکره^(۱) نزول نمود. و سه روز بجهت اجتماع عساکر، دران منزل توقف اتفاق افتاد. و درین اثنا، خبر رسید، که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار، بخدمت فرستاده، و از بقصبة مهراسه رسیده. و بعد از چند روز چون پسر او بخدمت رسیده، تحف و هدایا گذرانید، سلطان از تفصیرات پدر او در گذشته، او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود. و فتح آن لشکر نموده، چند روز در فواحی جهالوار بسیر و شکار صرف نموده، باحمدآباد آمد. آنجا پسر رانا را مرؤة اُخری^(۲).

(۲) در نسخه ب «کانکره».

(۳) در نسخه ج «مرؤة بعد اُخری».

خلعت^(۱) عطا نموده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و خود بصوب سرکیج^(۲) عازم گشت.

و درین سال، ملک ایاز سلطانی که اعتضاد^(۳) سلطنت بود، رخت هستی بر بست. و سلطان مظفر از استماع این خیر معزونی و مغموم گردیده، جاگیر او را به پسر بزرگ او مقرر داشت.

و در سنه ثلاثین و تسعمائه، بقصد گوشمال مفسدان و متمردان، از چنپانیر سوازی فرموده، مابین قصبه مبراسه و هرسول، چند روز توقف نموده، حصار مبراسه را از سر نو تعمیر نموده، متوجه احمدآباد گردید. و در اثنا راه، حرم سلطان، که دوست ترین حرما بود، فوت کرد. سلطان و شاهزاده، از فوت او نمکین گشته، بر سر تربت او رفته، لوازم تعزیت بجا آوردند. و بعد از انقضای ایام تعزیت، با خاطر حزین و دل نمکین متوجه احمدآباد گردید. و اکثر اوقات بشکیمائی میگذرانید. روزی، خداوند خان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود، بخدمت سلطان در آمده، فوائد و منافع صبر، به بیان شافی معروض داشته، سلطان را از کلفت و کدورت بر آورد. و چون موسم برسات در آمده بود، سلطان را بسیر چنپانیر دلالت نمود. سلطان یاد هوای چنپانیر کرده، متوجه شد.

روزی عالم خان بن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، بعرض رسانید. که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر، بواسطه عدم تجارب، تیغ خون آشام از نیام بر آورده، امرای بزرگ را بقتل آورده. و بقیه السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده، بنده را می طلبند، چون این فقیر مدتی بامید

(۱) در نسخه ب و ج «خلعت لطف».

(۲) در نسخه الف «کیرنج» و در نسخه ج «کیرینج».

(۳) در نسخه ب «اعتماد السلطنه».